

خود را با نجاتش باشد که در آن زمان در میان شخص غلام نام خورده قدرت است  
**حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم**  
 وی امام یازدهم است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است  
 و خاص و سراج و وی نیز چون پدر خود بهسکری مشهور است و در  
 وی ام ولد بوده نام وی سوسنی و قبل غیر زکی نام وی رضی الله عنه  
 او را حدیث نام نهادند و ولادت وی بمدينه بوده است در سنه اربعه  
 و ثمانین و ثمانین و ثمانین و ثمانین و وفات وی در  
 شهر قم در سنه شصت و ثمانین و ثمانین و ثمانین و ثمانین و وفات وی در  
 رضی الله عنه و میرا کرامت بسیار است و خوارق عادت فی شمار  
**و از آن جمله آنست** که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر  
 رضی الله عنهم گفته است که همیشه بر اباغایت تنگ شد پدرم گفت با  
 تپایش این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که در آنجا بود  
 و سماعت و صفی کند گفتم تو ویرایشی شناسی گفت من ویرایشی نام  
 و هرگز ندیده ام پس گفتند وی در راه ایستادیم پدرم در راه گفت  
 پس حاجت منمیدم بآن که ما را با نفع دردم بدهد و ویت دردم را  
 جامه سازیم و ویت دردم را آرد خرم و صد دردم در سایه  
 اجاجات نفع کنیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سعید دردم  
 دهد صد دردم را جامه سازم و صد دردم را نفع کند و صد دردم را  
 در آن گوشی بخرم و بجات که در استان روم چون بر فغان وی رسیدیم

فی آنکه

فی آنکه با کسی سخن گویم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم  
 و پس روی محمد درون آید چون در آیدم و سلام گفتیم فرمود که ای  
 علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت پیش نیامدی پدرم گفت  
 ای سیدی شرمی داشتیم که باین حال پیش تو آیم چون از پیش روی  
 بیرون آیدیم غلام وی در عقب ما آمد و صرجه پدرم داد و گفت  
 در اینجا با نفع دردم است و ویت دردم از برای کسوه و ویت  
 دردم های آرد و صد دردم را از برای نفع و صرجه دیگر بخر داد  
 و گفت این سعید دردم است صد دردم از برای کسوه و صد دردم  
 از برای نفع و صد دردم های در آن گوشی انامی باید که کویستان  
 زوی و بنگان جای روی بآن جای که اشارت کرد در چشم و کوه خرام  
 در همان روز و او را در دنیا رسید **و از آن جمله آنست**  
 که دیگری گفته است که پدرم بیچاره بود و چهار پسران زکی را رضی  
 الله عنه بیطاری کرد مستعین را بنگار بود که هیچ کس از نایب ن  
 ویرارام نتوانست ساخت و زین و کلام نتوانست کرد تا بسوی  
 خود چه رسید یکی از آنها مستعین را گفت چرا نمی گوی که حسن بن رضا  
 حاضر کند تا وی این بنگار را سواری کند و رام کرد آن با این بنگار  
 ویرا بکشند مستعین و مرا طلبید چون بسوی وی در آمد آن بنگار را  
 در زمین برای داشتند پیش وی رفت و دست بر کفلی وی مالد و عرف  
 از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت مستعین و لطیفه درم